



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و پنجاه و یکم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۲ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

همچنین هر شهوتی اندر جهان

خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

همچنین هر چیزی را که ذهن مهم نشان می‌دهد تا به مرکزت بیاوری و از جنس آن شوی، و تو با علاقه و از روی شهوت بدون هیچ کنترلی به سویش می‌روی تا بلکه از آن زندگی مصنوعی بگیری، مثل مقام، مال، چیزهای خوردنی، تأیید و توجه و غیره [ادامه معنا در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸

هریکی زین‌ها تو را مستی کند

چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

هر کدام از این همانیدگی‌ها که در مرکزت قرار داده و شهوتِ دستیابی به آن‌ها را داری، تو را به انسانی تبدیل می‌کند که مست این همانیدگی‌هاست و اگر در به‌دست آوردن آن‌ها ناکام بمانی، سببِ خماری، گرفتگی و بی‌حالی تو می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

این خُمارِ غمِ دلیلِ آن شده‌ست

که بدان مفقودِ مستی‌ات بده‌ست

این «خُمارِ غم»، بی‌حالی و پژمردگی به این دلیل است که زندگی را از این چیزی که کم شده یا از دست داده‌ای و به‌صورت همانیدگی در مرکزت بود، می‌گرفتی و مست آن شده بودی. [درواقع اگر انرژی و مستی را از زندگی دریافت می‌کردی و مرکزت را از همانیدگی خالی می‌ساختی، دچار این حالت نمی‌شدی.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰

جز به اندازه ضرورت، زین مگیر

تا نگردد غالب و، بر تو امیر

از امکاناتی که زندگی در اختیار قرار داده و تو با آن‌ها همانیده شده‌ای، جز به اندازه ضرورت و نیاز استفاده نکن تا مبادا به مرکزت راه یابند و شهوتِ دستیابی به آن‌ها بر تو چیره و غالب شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶

گوش را بندد طمع از استماع

چشم را بندد غرض از اطلاع

*غرض: قصد

طمع به دست آوردن زندگی از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد و قرار دادن آن‌ها در مرکز، سبب می‌شود که گوش انسان، قدرت شنیدن پیغام زندگی و حتی پیغام مردم را نداشته باشد. همچنین غرض‌ورزی و بالا آمدن به صورت یک من‌ذهنی بزرگ و برتر نیز چشم انسان را از دیدن حقیقت وجودی خود و دیگران می‌بندد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۷

همچنانکه آن جنین را طمع خون

کأن غذای اوست در اوطانِ دون

*اوطان: وطن‌ها

*دون: پست و فرومایه



همان‌طور که جنین را طمع خوردنِ خون که غذای اصلی او در جایگاه‌های پست و فرومایه، یعنی رحم مادر است، [ادامه در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸

از حدیثِ این جهانِ محجوب کرد

غیرِ خون، او می‌نداند چاشت خُورد

از شنیدن و پذیرش توصیفاتِ که دربارهٔ این جهان به او گفته‌اند محروم کرد. چرا که او غیر از خون غذای دیگری نمی‌شناسد. [ما نیز به‌عنوان هشیاری در رحمِ ذهن مانده و از همانیدگی‌ها تغذیه می‌کنیم. بنابراین باور نداریم که خارج از این فضای محدود ذهن، جهانی دیگر وجود دارد که آن جهانِ حضور و فضای یکتایی است. در آن جا طمعِ زندگی گرفتن از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد وجود ندارد و پیغامِ زندگی مستقیم دریافت می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را وگر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

*مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

خداوندا، من به هیچ کس و هیچ چیز غیر از تو نگاه نمی‌کنم. اگر هم نگاه کنم، او بهانه‌ای است برای این که فضا را در برابر آن باز کنم و تو را در آن ببینم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراقِ او بیندیش آن زمان



هرگاه چیزی در این جهان تو را خوشحال کرد و به صورتِ همانیدگی در مرکزت قرار گرفت، در همان لحظه به دوری و فراقِ آن فکر کن و از همانیده شدن با آن بپرهیز.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جَست و همچون باد شد

از آن چیزی که ذهنت به تو نشان داد و تو را شاد کرد تا با آن همانیده شوی، انسان‌های زیادی شاد و سرمست شدند، اما در آخر همچون بادی که می‌آید و می‌رود، از آن‌ها دور شد و آن را از دست دادند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه

پیش از آن کاو بجهد، از وی تو بجه

آن همانیدگی که مایه شادی تو بود، بالاخره از دستت می‌جهد؛ بنابراین به آن دل نبند و قبل از این که زندگی تو را از آن جدا کند، به صورت حضورِ ناظر به آن نگاه کن و با شناسایی، همانیدگی را از مرکزت بینداز.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۵

به جز از عشقِ مُجرّد، به هر آن نقش که رفتم

بَنه‌آرزید خوشی‌هائش، به تلخیِ ندامت

*مُجرّد: یکتا، تنها

*ندامت: پشیمانی



به غیر از عشق مجرد یا همان عشقی که در آن دوباره به وحدتِ هشیارانه با خداوند رسیدم و تمام همانیدگی‌ها از مرکزم پاک شد، با ذهن در پی هر خوشی و همانیدگی که رفتم، متوجه شدم که هیچ‌کدام از این خوشی‌ها به تلخی و پشیمانی‌ای که در اثر هم‌هویت‌شدگی ایجاد شده، نمی‌آرزد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوتی، پرهیز به

در فرارِ لا یطاق آسان بجه

* لا یطاق: که تاب نتوان آوردن

* آسان بجه: به‌آسانی فرار کن

حال که قدرت نداری تا درد ناشی از همانیدگی‌ها را تحمل کنی و همواره با آوردن جسم در مرکزت به خودت آسیب می‌رسانی، بهتر است به‌طور کامل از همانیده شدن پرهیز کنی و به سمت آن‌ها نروی. پس در کاری که تاب و تحملش را نداری با ابزار فضاگشایی به‌آسانی از آن بجه و فرار کن.

نکته ۱: ما باید ابزار شناسایی را در خود فعال کنیم. اگر می‌بینیم کسی یا چیزی به مرکزمان راه یافته و در حال همانیده شدن هستیم، هشیارانه پرهیز کنیم تا از درد حاصل از آن، در امان بمانیم.

نکته ۲: گاهی با آوردن تصویر ذهنی یک انسان به مرکزمان، با او همانیده شده و آن را با عشق اشتباه می‌گیریم. در این حالت ما دور یک محور توهمی چرخیده و گمراه می‌شویم. این توهم از فریب‌های شیطان است.

نکته ۳: یکی از بدترین توهماتی که انسان می‌تواند به آن دچار شود و در زندان ذهن به تله بیفتد، این است که کسی را دوست داشته باشد ولی آن شخص نداند. باید بدانیم این حالت خرافات و هیپروت ذهن است و نتیجه‌ای جز تباهی زندگی نخواهد داشت.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

در لأحِبُّ الْأَفْلِينَ، پاکی ز صورت‌ها یقین

در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها

*لأحِبُّ الْأَفْلِينَ: اشاره به سخن حضرت ابراهیم (ع) که گفت: «من غروب‌کنندگان را دوست ندارم»، اشاره به آیه ۷۶،
سوره انعام (۶)

*تمثال: تصویر، صورت، اشاره به تجلیات حق

خدایا، من درحالی که فضای درونم را باز کرده‌ام، مانند حضرت ابراهیم می‌گویم: «من اقلین را دوست ندارم» و آن چه ذهن نشان می‌دهد را به مرکز راه نمی‌دهم. در این فضا تو از هرچه دارای صورت و فرم است، پاک و منزهی. من نیز به واسطه مرکز عدم و فضای گشوده‌شده درونم، دیده غیب‌بین و عدم‌بین یافته‌ام و در همه چیز تجلی و تمثال تو را دیده و از آن‌ها پیغام‌های غیبی دریافت می‌کنم.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید، گفت این است پروردگار من، چون فروشد، گفت: فروشوندگان را دوست ندارم.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶۷

لَعِبٍ مَعَكُوسٍ اسْتِ وَ فَرَزِينَ بِنْدِ سَخْتِ

حیله کم کن کار اقبال است و بخت

*لَعِبٍ مَعَكُوسٍ: بازی وارونه



فکر و عمل برحسب همانیدگی‌ها مانند یک بازی وارونه است، یعنی هرچه ذهن به صورت تدبیر نشان می‌دهد، از هر جهت به درد ختم شده و سبب باختن می‌شود، ولی آن چاره‌ای که از مرکز عدم و با فضاگشایی می‌آید، باعث رفع گرفتاری‌ها می‌گردد. بنابراین حیلۀ من‌ذهنی را کمتر کن و دیگر برحسب همانیدگی‌ها فکر نکن، چراکه همه کارها تنها به دست زندگی انجام می‌شود. پس فضا را باز کن تا بخت و اقبال به تو رو کرده و خداوند کمکت کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۶

هر که را هست از هوس‌ها جان پاک

زود بیند حضرت و ایوان پاک

هر کسی که جان و روانش را از هوس همانیدگی‌ها و آوردن چیزهای ذهنی به مرکزش پاک کند، به زودی می‌تواند با چشم عدم، زندگی را ببیند و در فضای گشوده‌شده با خداوند یکی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۵۱

هین مبادا که هوس‌تان ره زند

که فُتید اندر شقاوت تا ابد

*شقاوت: بدبختی

به هوش باشید، مبادا هوس آوردن چیزهای ذهنی به مرکزتان، شما را به بیراهه بکشاند، زیرا در این صورت تا ابد به بدبختی دچار خواهید شد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۴۳

هر که خود را از هوا خو باز کرد

چشم خود را آشنای راز کرد



هر کسی که خود را از خواسته‌های من‌ذهنی و هرچه ذهن به مرکز می‌آورد، برهاند، چشم‌هشیاری خود را به راز زندگی آشنا می‌کند، زیرا فضای درونش باز شده و مرکزش عدم خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵

نفسِ شهوانی ز حق گَرست و کور

من به دل، کوریت می‌دیدم ز دور

من‌ذهنی که برحسب شهوت همانیدگی‌ها فکر و عمل می‌کند، نسبت به دریافت پیغام‌های خداوند کر و کور است. [خداوند و یا یک انسان زنده به حضور می‌گوید:] من با دیده‌جان از دور، کوردلی تو را می‌دیدم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۲

دان که هر شهوت چو خمر است و چو بنگ

پرده هوش است و، عاقل زوست دنگ

*دنگ: احمق، بی‌هوش

این را بدان، هر چیزی که به صورت همانیدگی به مرکزت آورده و حرص زیاد کردن و زندگی گرفتن از آن را داری، همچون شراب و افیون، حجابی بر روی هشیاری تو است و کسی که با عقل من‌ذهنی کار می‌کند، بر اثر استفاده از آن بی‌هوش و احمق می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۲

تَرکِ شهوت‌ها و لذت‌ها سَخاست

هر که در شهوت فروشد، بَرنخاست



ترک خواسته‌های من ذهنی و اجتناب از آوردن آن‌ها به مرکز، عین سخاوتمندی و بخشش است. هر کسی که در حرص و شهوت همانیدگی‌ها و به مرکز آوردن آن‌ها فرو رود، دیگر نمی‌تواند به‌عنوان حضور ناظر، بلند شود.

نکته: اگر ما برحسب چیزهای ذهنی فکر نکنیم، فضای درونمان باز شده و به بی‌نهایت زندگی تبدیل می‌شویم، بنابراین فراوانی زندگی را حس کرده و بخشنده می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۳

شهوتِ ناری به راندن کم نشد

او به ماندن کم شود، بی هیچ بُد

*بُد: گزیر، فرار

شهوت قرار دادن چیزهای ذهنی در مرکز، زندگی خواستن و دیدن برحسب آن‌ها، نه تنها با افزودن این همانیدگی‌ها و شهوت‌رانی، کاسته نمی‌شود، بلکه فقط وقتی نقصان می‌یابند که بدون فرار کردن از آن‌ها فضای درون باز شود و با عمل پرهیز، به تدریج زنده شدن به خدا صورت پذیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۴

گر بَرَد مالتِ عَدُوّی پُرفنی

رَه‌زنی را بُرده باشد رَه‌زنی

*عَدُوّ: دشمن

هرگاه دشمنی با حيله و نیرنگ مالت را دزدید، درست مانند این است که یک راهزن، از راهزن دیگر چیزی را ربوده باشد. [به بیان دیگر اگر کسی یک همانیدگی را از تو گرفت، ناراحت نباش، چراکه تو نیز تشنه همانیدگی بودی و همچون راهزن



آن را از دست دیگران ربوده‌ای. همان طور که این همانیدگی برایت سودی نداشت و حتی مایهٔ آسیب رساندن به تو بود، برای شخص بعدی نیز فایده‌ای نخواهد داشت.]

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شمارهٔ ۷۱

در طریقت هر چه پیشِ سالک آید خیرِ اوست

در صراطِ مستقیمِ ای دل، کسی گمراه نیست

انسانی که در مسیر زنده شدن به زندگی است، هر چیزی که برایش پیش بیاید اگرچه ذهن آن را اتفاقی بد جلوه دهد، ولی درواقع خیر و نیکوست. ای دل من این را بدان، کسی که در راه فضاگشایی و عدم کردن مرکزش قدم برمی‌دارد، دچار گمراهی نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

جست و جویی از ورای جست و جو

من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو

[برای زنده شدن به خدا] به دنبال جست‌وجویی باش که ورای جست‌جوهای ذهنی و دید جسمی باشد و با مرکز عدم صورت پذیرد. من نمی‌دانم و نمی‌توانم با ذهنم آن جست‌وجو را بیان کنم، اما اگر تو با فضاگشایی، هشیاری نظر و مرکز عدم، جست‌وجوی خداوند را به عمل درآورده و می‌دانی، پس از طریق ارتعاش برای من نیز بازگو کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۱۶

کارگاه و گنجِ حق در نیستی‌ست

غرّه هستی، چه دانی نیست چیست؟



شرط این که کسی بتواند کارگاه ایزدی شود، تغییر کند و گنج حضرت حق را بیابد، این است که با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، به «نیستی» و اشکال داشتن خود اقرار کند. ای کسی که هر لحظه به صورت من ذهنی بالا آمده، با غرور و پندار کمال، در ذهن حس وجود می کنی و به ضعف های خود اعتراف نمی کنی، تو چه می دانی که «نیستی» چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنَعِ حق چون نیستی ست

پس برونِ کارگه بی قیمتی ست

از آن جا که کارگاه آفریدگاری خداوند همین «نیستی»، فضاگشایی، مرکز عدم و اقرار به داشتن همانیدگی است، پس هر کس که بیرون از این کارگاه است یعنی هر لحظه به صورت من ذهنی بلند می شود و خود را کامل می پندارد، هیچ ارزش و اعتباری ندارد و از کمک زندگی بهره مند نخواهد شد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: حسام

منابع: برنامه ۹۸۲ گنج حضور استاد پرویز شهبازی

کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۲ گنج حضور، بخش ششم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آن جا رَوَد

هر کجا پستیست، آب آن جا دَوَد

از آن جایی که هر کجا درد و مریضی وجود داشته باشد، دارو و درمان نیز همان جا می‌رود و هر کجا گودی و پستی وجود داشته باشد، آب هم به همان سمت سرازیر می‌شود، بنابراین تمام آب و دواي زندگی به سوی کسی می‌رود که اقرار می‌کند من ذهنی و درد دارد و نیازمند کمک خداوند است، بنابراین او با هشیاری جسمی فکر و عمل نمی‌کند و خود را با دیگران مقایسه نمی‌کند تا از دیگران برتر درآید، بلکه با فضاگشایی، پست و صفر شده و نسبت به من ذهنی کوچک می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

آبِ رحمت بایدت، رَوِ پست شو

وآنکهان خور خَمَرِ رحمت، مست شو

اگر واقعاً خود را نیازمند و طالب آب حیات و رحمت ایزدی می‌دانی، به جای بلند شدن به عنوان من ذهنی و دخالت کردن در کار زندگی، زیر بار مسئولیت برو و نسبت به من ذهنی کوچک شو. آن زمان شراب رحمت الهی را بنوش و از آن مست شو تا دردهای تو را شفا دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر



*فرو ما: نایست

ای پسر، اگر مدام به دردها و ضعف‌هایت در من ذهنی اعتراف کنی، کمک و رحمت بیکران ایزدی، سراسر وجودت را فرامی‌گیرد. پس تو به یک رحمت خداوند در این لحظه بسنده نکن، دست از فضاگشایی بردار و به کار کردن روی خود ادامه بده، چراکه رحمت حضرت حق، یکی پس از دیگری می‌رسد و هیچ انتهایی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵۱

مال چون مارست و آن جاه ازدها

سایه مردان ز مرد این دو را

مالی که انسان با من ذهنی در جست‌وجوی آن است مانند مار است و جاه و مقامی که با آن همانیده است، همچون ازدها است، اما سایه انسان‌های زنده به حضوری چون مولانا، برای این دو موجود، که نماد من ذهنی هستند، مثل زمردی است که چشم آن‌ها را کور می‌کند. [مولانا در این بیت به یک باور قدیمی اشاره دارد که می‌گوید، نگه داشتن زمرد در برابر چشم افعی، آن را کور می‌کند. پس اگر ما نیز زیر سایه خداوند و مولانا از طریق فضاگشایی عمل کنیم، چشمان من ذهنی ما، کور خواهد شد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون ز آن شد، که از سر دور ماند

خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

انسان به این دلیل در کارهایش شکست خورد و سرنگون شد، که از سر اصلی که سر و خرد زندگی است، دور ماند. به عبارتی فضاگشایی نکرد تا مرکزش از جنس عدم شود و سر من ذهنی را عقل خود کرد. او با پندار کمال و بدون کمک خداوند و بزرگان، پیش رفت و زندگی‌اش را اداره کرد، در نتیجه سرنگون شد.



نکته: تا زمانی که با من ذهنی فکر کنیم و از خرد زندگی کمک نگیریم، امکان پیشرفت در هیچ کاری را نداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

وَأَنْ كِه اَنْدِر وَهْمِ اَوْ تَرْكِ اَدَبِ

بی ادب را سرنگونی داد رب

کسی که با قرار دادن چیزهای ذهنی در مرکزش، دیدن از طریق آنها و سبب‌سازی ذهنی در توهم من ذهنی باشد، در مقابل خداوند که هر لحظه می‌خواهد از طریق او پیغام برساند، ترک ادب کرده‌است. خداوند چنین شخص بی‌ادبی را که انتظار دارد زندگی براساس فکر و عمل من ذهنی او پیش برود، دچار سرنگونی خواهد ساخت.

نکته ۱: دلیل ناکامی‌های ما در زندگی، سبب‌سازی ذهنی و همچنین امتحان کردن خداوند است. اگر زندگی طبق خواسته‌های من ذهنی ما پیش نرود، وجود خداوند را انکار کرده، با عصبانیت به شکایت می‌پردازیم و بیشتر از خدا دور می‌شویم.

نکته ۲: برای این که بتوانیم از خرد زندگی استفاده کنیم، باید عقل من ذهنی را که عقل درستی نیست، کنار بگذاریم و با خاموش کردن ذهنمان اجازه دهیم تا خداوند از طریق ما حرف بزند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ اَوْ جَانِ دَهْدَتْ، رُو ز نَفَّخْتُ بَیْذِیْر

کار او کُنْ فِیْکُونِ سَت، نِه مَوْقُوفِ عَلَل

*نَفَّخْتُ: دمیدم

ای انسان، وقتی با فضاگشایی مرکزت را عدم می‌کنی، دم یا خرد زنده‌کننده زندگی است که وارد وجودت شده و به تو جان می‌بخشد، یعنی تو را به خودش زنده می‌کند. این تغییر و تحول به وسیله ذهن قابل فهم نیست. برو این را از آیه



«نَفَخْتُ»، «روح خود را در تو دمیدم» بپذیر، چراکه خداوند از طریق «کُنْ فَکَانَ» که می‌گوید: «بشو و می‌شود» عمل می‌کند و کار او موقوف عمل کردن برحسب همانیدگی‌ها، سبب‌سازی و علت و معلول ذهنی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۱۵

آن سبویِ آب را در پیش داشت

تخمِ خدمت را در آن حضرت بکاشت

[در ادامه مولانا داستان زن و شوهر عربی را بیان می‌کند که تنگ‌دست بودند و برای بهره‌مندی از الطاف خلیفه، تصمیم می‌گیرند تحفه‌ای را نزد او ببرند. از آن جا که در صحرای خشک و بی‌آب زندگی می‌کردند و بهترین هدیه برای آن‌ها آب بود، بنابراین شروع به جمع کردن آب از گودال‌ها می‌کنند و آن را در کوزه‌ای می‌ریزند، سپس به بغداد، محل اقامت خلیفه، عزیمت می‌کنند.] مرد عرب، آن کوزه‌آب را نزد خدمتکاران خلیفه می‌گذارد و در آن پیشگاه اعلام می‌کند که برای خدمتگزاری و بندگی آماده‌است، به این ترتیب اولین قدم را برمی‌دارد و به اصطلاح تخم خدمت را می‌کارد. [کوزه در این بیت می‌تواند نماد ذهن و آب نیز نماد محتویات ذهن از جمله افکار و باورهای همانیده باشد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۱۶

گفت: این هدیه بدان سلطان برید

سائلِ شه را ز حاجت واخرید

اعرابی به خدمتکاران گفت: این کوزه را به‌عنوان هدیه، نزد خلیفه ببرید و درخواست و حاجت مرا که سائل و محتاج خلیفه هستم، برآورده کنید.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۱۷

آبِ شیرین و سبویِ سبز و نُوْ

ز آبِ بارانی که جمع آمد به گُوْ

*سبویِ سبز و نو: به عقیده عامه، سفال سبز، آب را خنک نگه می‌دارد.

*گُو: گودال

این هدیه، آب شیرین و گوارایی است که در یک کوزه سبز و نوریخته شده و از آب باران درون یک گودال و در بیابان، جمع‌آوری شده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۱۸

خنده می‌آمد نقیبان را از آن

لیک پذیرفتند آن را همچو جان

نقیبان و خدمتکاران خلیفه، از این ارمغان ناچیز خندیدند، زیرا رود دجله از کنار کاخ عبور می‌کرد. با این وجود هدیه و درخواست او را مانند جان پذیرفتند.

نکته: با توجه به این ابیات متوجه می‌شویم، ما نیز باید از افکار همانیده و پوسیده خود که درون کوزه ذهنمان قرار دارد، دست بکشیم و آن را به خداوند تقدیم کنیم تا از رحمت بی‌نهایت او، بهره‌مند شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۱۹

ز آن که لطف شاه خوب باخبر

کرده بود اندر همه ارکان اثر



زیرا خوی لطف و مهربانی شاه خوب و آگاه، بر تمام ارکان و اجزاء مملکت از جمله این دربانان و خدمتکاران، اثر کرده بود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۲۰

خوی شاهان در رعیت جا کند

چرخِ اَخْضَرَ خاک را خَضْرَا کند

* چرخِ اَخْضَرَ: کنایه از سپهر و آسمان

* خَضْرَا: سبز

زیرا خلق و خوی شاهان در وجود مردم عادی، اثر می‌بخشد. چنان که آسمان سبز رنگ، خاک زمین را سبز و آباد می‌کند. [به‌بیانی دیگر اگر حاکمان عادل بوده و خلق و خوی خوب داشته باشند، بر خدمتگزاران و مردم اثر می‌گذارد و اگر ظالم باشند، مردم هم همین شیوه را یاد می‌گیرند. حالا که خوی شاه جهان، خداوند «رحمت اندر رحمت» است، ما هم به‌عنوان انسان، خوی او را داریم و باید «رحمت اندر رحمت» باشیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۸

آن سبویِ آبِ دانش‌هایِ ماست

و آن خلیفه دَجَلَهٗ علمِ خداست

منظور از آن کوزه، همان ذهن ما است و آب گودال، نماد هشیاری جسمی و درد است که درون آن ریخته شده‌است. خلیفه نیز نماد علم خداوند است که مانند رود دجله، خروشان و با عظمت است.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۹

ما سبوها پُر به دَجَله می‌بریم

گر نه خر دانیم ما خود را، خریم

ما ذهن‌های پر از خرافات و همانیدگی را به‌سوی رودخانهٔ علم خدا می‌بریم و چون ذهن ما پر از دانش من‌ذهنی است دیگر نمی‌توانیم از علم خداوند بهره ببریم. اگر در این حالت خود را خر ندانیم پس واقعاً خر و نادان هستیم.

نکته: ما من‌ذهنی‌مان را پُر کردیم و نمی‌خواهیم تغییرش بدهیم. دائماً در سبب‌سازی هستیم، می‌گوییم بلدیم. «پُر به دجله می‌بریم» یعنی ناز می‌کنیم، می‌گوییم خدایا ما به شما احتیاجی نداریم، بلکه شما به ما احتیاج دارید و ما با سبب‌سازی سرنوشت خودمان را تعیین می‌کنیم و شما یک‌جوری باید «قضا و کُن فکان» را تنظیم کنید که با این فکرهای ما جور دربیاید. این امکان ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۰

باری، اعرابی بدان معذور بود

کاو ز دَجَله، بی‌خبر بود و ز رود

اما این اعرابی معذور بود، برای این که از دجلهٔ جلوی قصر خبر نداشت. [ما نیز در من‌ذهنی خبر نداریم که رودخانهٔ علم خدا از درون ما می‌گذرد و با مقاومت جلوی آن را گرفته‌ایم.]

نکته: ما به ذهن پُر از خرافات و همانیدگی رو آوردیم و این را عقل خود می‌دانیم و زندگی خودمان و این جهان را با عقل من‌ذهنی خراب می‌کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۱

گر ز دَجَلَه باخبر بودی چو ما

او نُبردی آن سبو را جا به جا

اگر این عرب بدوی مثل ما می دانست که رود دجله از جلوی کاخ رد می شود، هرگز آن سبو را به کاخ خلیفه نمی برد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۲

بلکه از دَجَلَه اگر واقف بُدی

آن سبو را بر سرِ سنگی زدی

بلکه اگر از دجله واقف بود آن سبو را به سنگی می زد و می شکست و می فهمید که برای خلیفه که دائماً به دجله نگاه می کند کوزه‌ای پُر از آب گل‌آلود نمی برند.

«قبول کردن خلیفه، هدیه را و عطا فرمودن با کمال بی‌نیازی از آن هدیه و از آن سبو»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۳

چون خلیفه دید و احوالش شنید

آن سبو را پُر ز زر کرد و مزید

وقتی خلیفه احوال اعرابی را شنید و فهمید که بیچاره این کوزه را با زحمت بسیار از بیابان‌ها آورده، آن سبو را پُر از طلا کرد و چیزهای دیگر هم به او داد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۴

آن عرب را داد از فاقه خلاص

داد بخشش‌ها و خلعت‌های خاص

*فاقه: نیازمندی و تهیدستی

خلیفه، آن عرب بدوی را که درواقع نماد ما است از این تنگدستی نجات داد و بخشش‌ها و خردهای خاص هم به او داد. نکته: اگر ما حاضر باشیم محتوای کوزه خود را که فکرها و باورهای پوسیده و همانیده است، به خداوند تقدیم کنیم، یعنی از همانیدگی‌ها بگذریم و سبوی من‌ذهنی را بشکنیم، خلیفه یا خداوند از سر کرم و لطف کوزه ما را می‌پذیرد و ما را به هشیاری حضور زنده می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۵

کاین سبو پُرزر به‌دست او دهید

چون که واگردد سوی دَجَله‌ش برید

خلیفه گفت: این کوزه پُر از طلا را به آن اعرابی بدهید، و همین که خواست بازگردد او را از طریق دجله ببرید. [یعنی سوار هشیاری کنید برود. او دارد زنده می‌شود، ذاتش روی ذاتش سوار می‌شود، به فرمان خلیفه هشیاری روی هشیاری سوار می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۶

از ره خشک آمده‌ست و از سفر

از ره آبش بُود نزدیک‌تر



خلیفه می گوید: چون آن اعرابی از راه خشکی، بیابان ذهن، به این جا آمده، بهتر است او را از راه آبی که نزدیک تر هست باز گردانید. [یعنی بعد از این دیگر سوار هشیاری با هشیاری بشود].

نکته: اگر دست از همانیدگی ها بکشیم، سیل آب زندگانی، ما را می کند با خودش می برد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۷

چون به کشتی درنشست و دَجَله دید

سَجده می کرد از حیا و می خمید

همین که این عرب بدوی در کشتی نشست و دجله را دید، حالش خراب شد و از شرمندگی سجده و تعظیم می کرد و می گفت:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۸

کای عجب لطف، آن شه و هَاب را

وین عجب تر کو سَتَد آن آب را

*وَهَاب: بسیار بخشنده

عجب لطفی دارد این شاه بخشنده. و عجیب تر این که این کوزه آب گل آلود را به عنوان هدیه از من قبول کرد و به روی من نیاورد که آب صاف رودخانه از این جا رد می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۹

چون پذیرفت از من آن دریای جود

این چنین نقدِ دَغَل را زود زود؟



*نقدِ دَغَل: سِکَّةٔ تَقَلِبی

آن دریای بخشش چطور به این زودی این سِکَّةٔ تَقَلِبی را از من قبول کرد؟

نکته: خداوند مشتری من ذهنی ما که پُر از خرافات و عقل بد است، می‌باشد. او گفته، منظور از این خرید اصلاً سود نیست. بنابراین باید از خود سؤال کنیم که آیا ما نمی‌خواهیم عقل من ذهنی را بدهیم و خرد کل را بگیریم؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۰

کَلِّ عَالَمِ را سَبُو دَانِ ای پسر

کَاو بُودَ از عِلْمِ و خُوبی تا به سر

ای پسر، همهٔ عالم را یک کوزه بدان که از علم و خوبی خداوند پُر است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۱

قَطْرَه‌ای از دَجَلَهٔ خُوبی اوست

کَاَنْ نَمی گَنجَد ز پُری زیر پوست

همهٔ عالم قطره‌ای از دَجَلَهٔ زیبایی و دانش خداوند است که این قدر پُر است که زیر پوست، در هیچ ظرفی، نمی‌گنجد.

[«رحمتم پُرست، بر رحمت تنم»؛ رحمت من وسیع و بی‌کران است. اشاره به همین مطلب دارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲

گَنجِ مَخفی بُد، ز پُری چاک کرد

خَاکِ را تَابانِ تر از افلاک کرد



خداوند مانند گنجی پنهان بود که از شدت پُری شکافته شد و خلق کرد تا از طریق آفریدگان شناخته شود. و خورشید خداوند، خاک وجود انسان (چهار بعد انسان) را تابان تر از آسمان کرد.

نکته: فاصله ما با خداوند، یک مو است. اگر فضا را باز کنیم این فاصله را که به اندازه یک مو است، زندگی برمی دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۳

گنجِ مخفی بُد ز پُری جوش کرد

خاک را سلطانِ اَطلسِ پوش کرد

*اَطلسِ پوش: پوشنده اطلس

خداوند مانند گنجی پنهان بود که از شدت پُری جوشیدن گرفت. خاک را یعنی وجود انسان را سلطان اطلس پوش، حضور پوش، کرد. [تا انسان به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شود و انرژی زندگی را در کائنات پخش کند].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۴

ور بدیدی شاخی از دجله خدا

آن سبو را او فنا کردی فنا

*شاخ: جویباری که از رودخانه یا نهری بزرگ منشعب می شود.

اگر ما می فهمیدیم که یک شاخه‌ای از این دجله، علم پهناور خدا، هستیم در این صورت این سبوی ذهن را فنا می کردیم.

نکته: هر انسانی شاخه‌ای از علم پهناور خدا است. اگر این را درست بدانیم، سبوی ذهن را می شکنیم. چرا ما این سبو

را با خودمان حمل می کنیم؟ این گنج مخفی خداوند می خواهد شکافته شود، می خواهد خودش را از ما بیان کند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۴

در چه کاری تو، و بهر چت خرنند؟

تو چه مرغی و، تو را با چه خورند؟

ای انسان، به چه کاری مشغول هستی؟ چرا خلق باید طالب تو باشند؟ چگونه مرغی هستی و تو را باید به چه صورت بخورند؟ [این بیت از قصه‌ای از دفتر ششم است. یک سائل در خانه یک من ذهنی می‌رود و می‌گوید که به من نان بده، صاحبخانه می‌گوید این جا مگر ناوایی است؟ می‌گوید به من آب بده، صاحبخانه می‌گوید این جا مگر آبشخور است؟ مسخره می‌کند. نشان می‌دهد که من ذهنی هیچ چیزی ندارد.]

نکته: ما باید در خود بنگریم که واقعاً چه مرغی هستیم؟ مرغ حضور هستیم؟ سلطان اطلس پوش هستیم یا سلطان قلبی خرافه پوش هستیم؟ آیا کوزه لجن را حمل می‌کنیم؟ یا نه، خوی باده زندگی را داریم؟ آیا به هر که می‌رسیم مستش می‌کنیم؟ زندگی را در او بیدار می‌کنیم؟ چه نیازی از مردم را برآورده می‌کنیم؟ آیا در کاری که می‌کنیم خرد وجود دارد یا با من ذهنی کار می‌کنیم؟

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام



منابع: برنامه ۹۸۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com